

خانه > خارج از سیاست > ویژه نامه گلشیری > نقشبندان گلشیری

تاریخ انتشار: ۸ خرداد ۱۳۸۹

• چاپ کنید

## نقشبندان گلشیری

سیمین دانشور

ویژه‌نامه‌ی هوشنگ گلشیری، به مناسبت دهمین سال درگذشت او: به مدت ده روز، هر روز به نشانه‌ی یک سال، امروز با سیمین دانشور در نقد داستان نقشبندان هوشنگ گلشیری



سیمین دانشور

تا نام هوشنگ گلشیری به میان می‌آید، اهل بخیه سرتکان می‌دهند و با دلسوزی و شاید اندکی حسد می‌گویند: ساختارگراست. راست است. گلشیری ساختارگرا هم هست. اما ساختارگرایی که به معنای فرمالیسم به طور مطلق نیست. در آثار گلشیری تا آنجا که من خوانده‌ام، شکل و محتوا درهم تنیده‌اند. ارزش کار او در این است که به کشف‌ها و نوآوری‌های خود یک حالت زیبایی شناختی عینی می‌بخشد و به توالی ساده‌ی وقایع اکتفا نمی‌کند. نامگذاری‌هایش، تشخیص‌هایش، عملکرد و ضابطه‌های گلشیری آثار او را به موسیقی نزدیک می‌کند. هر چند پیش از نویسنده شدن، مدتی ذهنیات خود را به صورت شعر عرضه داشته باشد. در این مقاله، تنها به داستان نقشبندان می‌پردازم که هم گویای سبک او و هم بازتاب روحی اوست.

در این داستان، گلشیری نورافکن ذهنش را بر پاشیدگی خانواده در ایران پس از انقلاب تابانده است، یعنی یک پدیده‌ی اجتماعی که ارزش کشف و نوشته شدن دارد.



فیس بوک - زمانه



ورود به صفحه فیسبوکی زمانه

اعلانات

گوگل خوان

زندگی پدری منعکس می‌شود که فرزندانش از او دورند و تنهایی‌اش را با بازی‌های ذهنی و تداعی خاطرات آنها به ویژه آنچه در کناری دریا گذشته است، بر می‌کند. و شاید این اشاره به جهتی معنا می‌بخشد که یک اقیانوس میان آنها فاصله است. مرد به فار چشم دارد و به کوبیدن گوشت در هاون سنگی به وسیله‌ی زنی که خدمتش را می‌کند گوش سپرده است. بازی با زیربوم‌های زبان که گلشیری از آن سررشته‌ی فراوان دارد و ایجاد هماهنگی (هارمونی) میان فرم و محتوا در نقش بنیان گلشیری حالتی موسیقی وار به کل اثر می‌دهد و تکرار صدای دسته در هاون ضرب‌آهنگی است که اجزای داستان را به هم پیوند می‌زند. و فار کورسوی امیدی است.



هوشنگ گلشیری

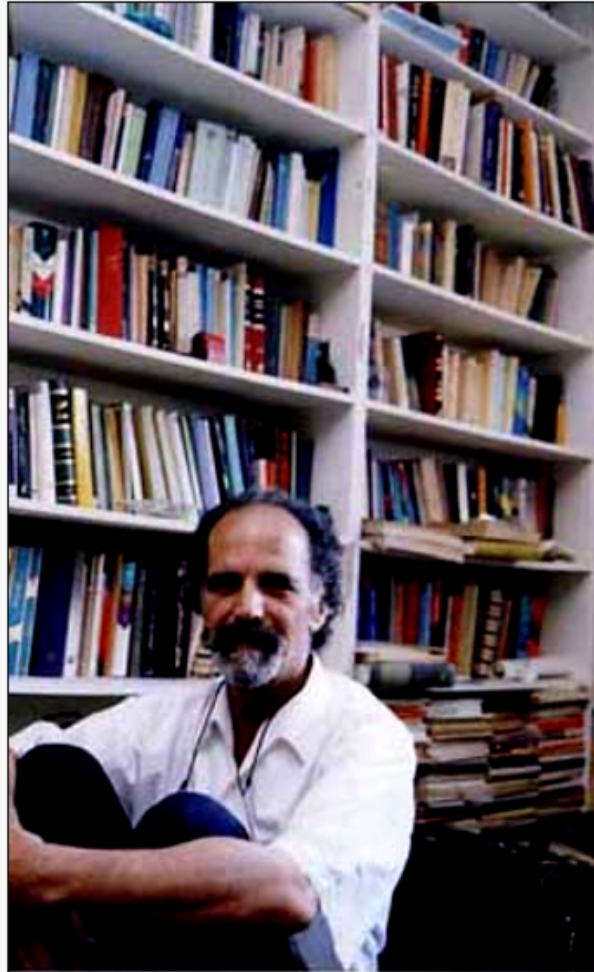
داستان را که برایم خواند، در انتها، فار به چشم نمی‌آمد. گفتم: «گلشیری، چرا فار را خاموش کردی؟ فار چراغ راهنماست. نور امید است. چرا امید را از خواننده‌ات دریغ می‌کنی؟»

یک روز که در خانه‌اش بودم و داستان‌های شاگردان جوان او را به خیال خودم بررسی و نقد می‌کردم، به خود گلشیری که رسیدم، گفتم: «کافکایی (کافکائیک) است.»

خانم آذر نفیسی که در آن جلسه حاضر بود، گفت: «آیا سبک گلشیری، به تصور شما، تمثیلی است؟»

نه. من از سبک حرف نمی‌زدم، از روحیه حرف می‌زدم. در گلشیری و بسیاری از نویسندگان جهان امروز، یک فطره یا چند فطره از خون کافکا را باز می‌شناسم. در عین حال، همان روز متوجه شدم که آموزش داستان‌نویسی به جوانان به وسیله‌ی گلشیری به این علت است که از آنها انرژی کسب می‌کند و از تعلیم آنها ارضا می‌شود یا شاید به باورداشت همان اهل بخیه، برای گسترش سبک خودش، خواننده تربیت می‌کند. نمی‌دانم. در مصاحبه‌ای که با گلشیری کردم و چاپ هم شده است، به او گفتم که کمی خرده شیشه دارد و این کلام سر زبان‌ها افتاد. در همین جا، حرف خود را پس می‌گیرم. شصت سالگی‌اش مبارک باد! گذر زمان مدت‌هاست او را نرم و آرام کرده است.

ساعدی که در غربت جامی هستی از تن درآورد، گلشیری به برادرم تلفن کرد که خیر را به من بدهد. چشم من با گوگرد مشتعل که از چوب کبریت جدا شده بود، سوخته بود. می‌شنیدم که برادرم هوشنگ دانشور به گلشیری توضیح می‌داد و بعد از سکوت زودگذری گفت: «باشد. هرچه شما بگویید.» بعد براهنی و رضا سیدحسینی و مهرجویی و دیگران آمدند. با دیدارشان گفتم: «برایم خبر بدی آورده‌اید و این خبر مربوط به ساعدی است.» چند روز پیشش با ساعدی و دکترامیر پیشداد با تلفن گفتگوهای شادکننده‌ای داشتیم تا ساعدی گفت که جلال در اتاق انتظار منتظرش است و باید برود. دیدارکنندگان گریستند و من هم با آنها گریه کردم. برادرم گفت که گلشیری صلاح دیده است که صبح به خواهرم بگوید. کسی که موقع‌شناس است و می‌داند کی خیر را بدهد و کی تسلا را، نمی‌تواند خرده شیشه داشته باشد.



مراسم ختم ساعدی که برگزار شد، یک شب گلشیری و براهنی و دیگران به تسلایم آمدند. شمعی افروختیم و من برایشان نوار شهرام ناظری، «صدای سخن عشق» را گذاشتم تا ناظری با آن صدای حال‌انگیز و حالت‌گرای خود به آنجا رسید که: «رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن.»

ساعدی این شعر را بسیار دوست داشت و من برایش بارها و بارها خوانده بودم. و وقتی که می‌خواندم: «گر ازدهاست در ره، عشق است چون زمرد وز برق این زمرد، تدبیر ازدها کن.» ساعدی دست به چشم‌هایش می‌برد. آخری‌ها بدجوری آسیب پذیر شده بود. آن شب دوازی محقرش، گلشیری گفت: افلاکی نوشته که مولوی غزل رو سر بنه به بالین... را در انتظار مرگ سروده است. این کلام مرا از همه‌ی یادآوری‌های تلخ آزاد کرد و اندیشیدم که با شعر می‌توان به جنگ مرگ رفت و حالا می‌افزایم که با قصه و داستان و رمان هم می‌شود. مرگ از گلشیری دور باد! خوبیش این است که گلشیری با آنچه که نوشته و بعدها خواهد نوشت، بی‌مرگی خود را خوشامد گفته است.

برادرم هوشنگ دانشور هم به ساعدی پیوست. روز ختمش، چشمم به گلشیری افتاد که با دردانه‌هایش که جوانه‌هایی بیش نبودند، به ختم آمده بود. پرسیدم: «گلشیری، چرا بچه‌ها را آورده‌ای؟» گفت: «می‌دانی که فرزانه سر کار است. کسی نبود که بچه‌ها را نگه دارد.» کسی که برای تسلای دوستی، با بچه‌های خودش به سراغ او می‌رود، می‌داند کی و کجا مهر بورزد. اما شانس بزرگ گلشیری همین فرزانه خانم طاهری است که از پنجاهش هنرها می‌ریزد. ترجمه‌های ناب و ادراک و درایتش به کنار. یک روز عید، برایم نوشتاب‌های آورده بود که مزه‌اش هنوز با من است. مزه‌ی عاطفی آن را می‌گویم. از قراری که گلشیری برایم اعتراف کرد، آبارتمان‌نشین‌های همسایه، گلشیری را به نام آقای طاهری می‌شناسند و خطاب می‌کنند. با هم پیر شوند و یک سر و یک بالین باشند! دردانه‌ها هم حالا برای خودشان خانم و آقای برومندی شده‌اند. این همه سال شناخت و دوستی متبرک باد! همیدون باد!



---

مجله مکث ویژه هوشنگ گلشیری، کارنامه، ویژه  
هوشنگ گلشیری

---

### ویژه نامه گلشیری - قسمت دوم

• چشم در راه  
نظرات بیان شده در این نوشته الزاماً نظرات سایت زمانه نیست.